

سیاست جهانی از ۱۹۴۵ به این سو*

دکتر علیرضا موسوی زاده

حاکمیت طولانی دنگ شیائوپینگ؛ تحولات در آفریقا مانند بهبودی اوضاع در آفریقای جنوبی، غنا، و حتی آنگولا و از طرف دیگر بدتر شدن شرایط در نیجریه، سومالی، رواندا، و لیبریا؛ بحرانی شدن اوضاع برای سازمان ملل متحد؛ و به پایان رسیدن قرارداد بر روی تعرفه‌ها و مبادلات تجاری (GATT) و به طور کلی تمایلات نسبت به مصالح بین‌المللی.

کالوسورسی معتقد است نیمی از قرن بیستم به جنگ سرد آغشته بود و شروع جنگ سرد، مطیع و مهار ساختن آلمان و ژاپن را در برداشت.

* . متن حاضر به معرفی و نقد کتاب زیر می‌پردازد:

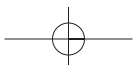
Calvo Coressi, **World Politics Since 1945**,

Peter

(London: Longman, 2000)

پیتر کالوسورسی در چاپ هفتم کتاب خود با عنوان «سیاست جهانی از سال ۱۹۴۵»، در ۸۷۸ صفحه، به پیچیدگی سیاست بین‌الملل معاصر در مدت نیم قرن جنگ سرد و نظام جهانی بعد از آن می‌پردازد.

در این کتاب، کالوسورسی ضمن بررسی اثرات فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و «امپراطوری» آن در اروپای شرقی، سقوط فدراسیون یوگسلاوی را مورد مطالعه قرار می‌دهد. دیگر موضوعات این کتاب عبارت‌اند از: جنگ خلیج فارس در مقابل عراق و پیامدهای مختلف آن؛ قرارداد ماستریخت جهت پیشرفت در شکل‌گیری اتحادیه اروپا؛ تنش در چین بین آزادسازی اقتصادی و تندروی کمونیسم در





طرف ایالات متحده آمریکا بود، زیرا این کشور دارای چنان قدرت اقتصادی بود که بتواند برتری خود را از لحاظ تسلیحاتی و سیاسی حفظ کند و دارای مهارت‌هایی باشد که بتواند از عهده پیچیدگی یک دولت مدرن برآید. ظاهر و واقعیت به طور غیرمعمولی با هم تناقض داشتند.

در این کتاب، کالوسورسی ریشه جنگ سرد را در عدم اطمینانی می‌داند که به وسیله سوء تفاهم‌ها و اشتباهات به یک ترس واقعی بزرگنمایی شده بود. این ترس بزرگ شده مولد حقیقی جنگ سرد بود. ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی به طور عینی در فلسفه سیاست و فلسفه اقتصاد با یکدیگر هم عقیده نبودند، اما هیچ کدام قصد حمله به یکدیگر را نداشتند، گرچه هر دو از قصد طرف مقابل واهمه داشتند. این ترس‌ها غیرمنطقی بودند. ترس آمریکا از این بود که شوروی بعد از سقوط آلمان به طرف غرب حرکت کند و دولت‌های اروپای غربی را تحت تسلط خود درآورد. واقعیت این بود که قوای شوروی خسته شده بود و خوداتحاد شوروی در تخریب به سر می‌برد و از طرفی هیچ دولت غربی در خطر سلطه کمونیست نبود. از طرف دیگر ترس اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۵ و از آن سال به بعد این بود که دولت‌های غربی به طور دسته‌جمعی سعی کنند آن کشور را از بین ببرند. استالین در تحلیل‌های خود درست حدس زده بود که غرب نسبت به سیستم اتحاد شوروی دشمنی داشت، اما در این مورد که آمریکا و متحدینش قصد حمله به شوروی را داشتند و در صدد بودند که

برای عده‌ای جنگ جهانی دوم یک برخورد ایدئولوژیک بود که به فاشیزم پایان داد، اما راه را برای جنگ بین دموکراسی و کمونیزم باز کرد. به عبارت دقیق‌تر جنگ جهانی دوم بلندپروازی و توسعه‌طلبی آلمان و ژاپن را از بین برد و شکست آنها، قدرت آمریکا و شوروی را به حدی افزایش داد که برچسب ابرقدرت - یک رده جدید سیاسی - بر آنها خورد. جنگ سرد یک برخورد ایدئولوژیک در مقابل مادی‌گرایی بین ابرقدرت‌ها بود.

انگیزه‌ها و اهداف آلمان و ژاپن ملی‌گرایی و طمع بود، اما ملی‌گرایی و طمع آنها تاحدی هم با نیاز و احساسات که باعث روی آوردن به کشورهای دیگر می‌شوند، مرتبط می‌شود. آمریکا و شوروی هم از این نیاز مستثنی نبودند، اما شیوه آنها در برآوردن نیاز خود فرق می‌کرد. جنگ سرد بیشتر در ارتباط با نفوذ بود تا کشورگشایی. جنگ سرد پدیده‌ای بسیار پیچیده بود که تنها باعث تولید سلاح‌هایی شد که اثرات آنها بسیار ترسناک و مخرب و از دید نظامی فاقد استفاده بود. همچنین جنگ سرد یک مبارزه پوچ و بدون نتیجه ایدئولوژیک بود. به علاوه، تصور می‌شد که دو ابرقدرت نه تنها در رده به خصوص خود قرار داشتند، بلکه تقریباً مساوی بودند. که این امر هرگز حقیقت نداشت. گرچه قوای نظامی اتحاد جماهیر شوروی در یک یا دو مورد دارای برتری بود و در موارد دیگر به اندازه‌ای بود که بتواند جوابگوی حمله از طرف ایالات متحده باشد، اما توازن برتری بین ابرقدرت‌ها به طور قطع به





باشند. اما تمام این کوشش‌ها با شکست روبرو شد. هیچ فرمانده‌ای مایل به استفاده از سلاح‌هایی نیست که منطقه‌ای را که وی در آن قصد پیشرفت دارد، آلوده کند.

نهایتاً جنگ سرد باعث تخریب اقتصاد ابرقدرت‌ها شد. درگیری با مسئله جنگ سرد موجب شد که موضوعات دیگر تحت الشعاع قرار گیرند یا از شکل طبیعی خود خارج شوند. تنش میان ابرقدرت‌ها باعث شد که سیستم نونهال نظام بین‌الملل به هم بخورد. جنگ سرد همزمان با تولد سازمان ملل متحد شروع شد. سازمان ملل متحد قرار بود به عنوان نوع تصحیح شده‌ی جامعه ملل عمل کند. این سازمان جدید برای طرح اختلافات و ارائه راه‌حل طراحی شده بود. قرار بود دولت‌هایی که با یکدیگر اختلاف دارند مسائل خود را در سازمان جدید حل کنند. اثر جنگ سرد نه تنها خنثی‌سازی شورای امنیت از طریق استفاده‌ی اعضای اصلی از حق وتو بود، بلکه جنگ سرد تا آنجا سازمان ملل متحد را بی‌ربط کرده بود که این سؤال مطرح شد: آیا سازمان ملل میتواند به موجودیت خود ادامه دهد؟ جنگ سرد باعث شد که دیگر هیچ کس امیدی به این سازمان نداشته باشد. کار به جایی رسید که آمریکا بعد از جنگ سرد به عنوان برنده‌ی آن نمی‌دانست تا چه اندازه در امور جهان دخالت کند که باعث حفظ صلح در جهان شود و به دید ابرقدرت مطلق نگریسته نشود، زیرا سازمان ملل بعد از جنگ سرد به عنوان سازمانی عقیم باقی مانده بود که از عهده امور بر نمی‌آمد. همچنان

اقرار شوروی در اروپای مرکزی و شرقی را از وی بگیرند، در اشتباه بود. به عقیده کالوسورسی جنگ سرد یک تصویر دشمنی عمیق در ارتباط با ایدئولوژی و رفتار بود. و از آنجا که در این کشمکش اختلافی بر سر مسائل ارضی نبود، در نتیجه تبدیل به یک موضوع جهانی شد.

سلاح‌های هسته‌ای بر این پیچیدگی افزودند. اغلب گفته شده است که چون هر دو کشور دارای سلاح‌های هسته‌ای بودند و هر دو طرف از لحاظ قدرت تقریباً نزدیک به هم بودند، این امر یک عامل بازدارنده در برابر شدت گرفتن جنگ سرد محسوب می‌شود. درست است که سلاح‌های هسته‌ای یک بازدارنده بود، اما هیچ اسلحه‌ای تا زمانی که کسی از آن استفاده نکند، خطرناک نیست. می‌توان چنین بحث کرد که هیچ‌گاه ابرقدرت‌ها در صدد استفاده از سلاح‌های هسته‌ای در مقابل یکدیگر نبودند. سلاح‌های هسته‌ای اولیه، سلاح‌های کشتار دسته جمعی و وحشت بودند که برای مدت زمان کوتاهی آمریکا به تنهایی دارای آن سلاح‌ها بود یا می‌توانست آنها را بسازد. آمریکا از سلاح هسته‌ای در مقابل ژاپن استفاده کرد و بعد هم در فکر استفاده از آن در مقابل چین بود، اما استفاده از سلاح هسته‌ای در مقابل شوروی در سال‌های اول بعد از جنگ جهانی دوم غیرقابل تصور بود. هنگامی که اتحاد شوروی هم به چنین سلاح‌هایی دست یافت، خطر تخریب دو طرف را مجبور کرد تا به ساخت سلاح‌های هسته‌ای پیشرفته‌تری اقدام کنند که قابلیت نشانه‌گیری اهداف دقیق‌تری را داشته





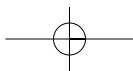
رابطه بین کشور ضعیفی که در مرزهای خود دارای مواد خام ارزشمندی است و کشور قوی که در همسایگی کشور ضعیف به آن مواد خام نیاز دارد، پیدا نکرد.

کالوسورسی می‌گوید موضوع نگران کننده سوم آسیب پذیری خود دولت، در بیست و پنج سال اخیر، در زمان جنگ سرد بود. البته به دلایل مختلف در جهان، دولت به عنوان ماده اولیه تشکیل دهنده ساختار بین المللی مطرح بوده است. دولت یک اختراع اروپایی بود که امپراطوری‌های اروپایی نمی‌گذاشتند در دیگر نقاط دنیا شکل بگیرد تا هنگامی که خود را از سرتاسر جهان کنار کشیدند و از آن به بعد آسیایی‌ها و آفریقایی‌ها این الگوی اروپایی را به کار بردند. تشکیل دولت‌های متعدد در آفریقا و آسیا به خصوص از اواسط قرن بیستم روی داد، یعنی زمانی که امپراطوری‌ها از آفریقا و آسیا بیرون رفتند. این دولت‌های جدید هیچ گاه از مزایای یک دولت قدیم اروپایی برخوردار نبودند. دولت‌های جدید التأسیس تنها ظواهری مانند، پرچم، سرود ملی و بانک مرکزی را در اختیار داشتند، ولی فاقد اقتصاد سالم بودند و دارای مشکلات قومی زیادی بودند که در کشورهای قدیمی وجود نداشت. بنابراین دولت‌های جدید التأسیس همواره در معرض خطر سقوط در اثر عدم تجربه مدیریت قرار داشتند. از طرف دیگر به این بحران دولت‌های قدیمی هم به علل دیگری اضافه شدند، زیرا موضوع تشکیل اتحادیه‌ها میان کشورها مطرح شد. اغلب دول قدیمی به دلایل نیاز به رقابت‌های

مشکل دیگر ایالات متحده این بود که آن کشور تنها مهارت روبرو شدن با اتحاد شوروی را داشت و سیاست‌های آمریکا کاملاً در ارتباط با اتحاد شوروی در زمان جنگ سرد تنظیم شده بود. بعد از جنگ سرد آمریکا بدون سیاست ماند، یعنی فاقد سیاستی برای جهان بدون جنگ سرد بود.

کالوسورسی در کتاب خود اظهار می‌دارد، موضوع دیگری که در اواخر قرن بیستم در اثر جنگ سرد تحت الشعاع قرار گرفته بود، مشکل دسترسی دولت‌ها به مواد خامی بود که در داخل مرزهای دولت‌دیرگرفته بودند، خصوصاً نفت، و این مواد برای اقتصاد آنها بسیار مهم به شمار می‌رفت. در سال ۱۹۹۰ هنگامی که عراق با هدف گرفتن میدان‌های نفتی کویت به آن کشور تجاوز کرد، صدام حسین دو عمل مجاز انجام داد: اول، وی منشور سازمان ملل متحد را نقض و توازن قدرت را تهدید کرد و دوم، در تولید نفت خاورمیانه اختلال به وجود آورد. عمل صدام حسین زنگ خطری برای خریداران نفت بود، خریدارانی که تا چندی پیش تولید و قیمت نفت را کنترل می‌کردند. تجاوز صدام حسین باعث شد که سازمان ملل متحد جنگ بر علیه عراق را تأیید کند و آغاز این جنگ که اتحادی از کشورهای تولیدکننده نفت و آمریکا بود، با اهداف ساقط کردن صدام حسین صورت گرفت.

این جنگ نشان داد که مرزهای کشورهایی که دارای کالاهای ارزشمند بین المللی هستند، همیشه به طور عجیبی در معرض خطر تجاوز قرار دارد. اما این جنگ هیچ راه حلی برای مشکل





اقتصادی مجبور به تشکیل اتحادیه‌هایی مانند اتحادیه اروپا برای رقابت با آمریکا و ژاپن شدند. این نوع اتحادیه‌ها عملاً نشان می‌دهند که دولت‌ها به‌طور انفرادی تحلیل‌رفته‌اند. مثال‌های دیگر اتحادیه آسه آن در آسیای جنوب شرقی و نفتا در قاره آمریکاست. قدرت اقتصادی در منابع طبیعی و مهارت و کاردانی و تخصص به‌طور نامساوی توزیع شده بودند که همه باعث نابسامانی اقتصادی در زمان جنگ سرد و صدمه‌زدن به دولت شدند.

کالوسورسی در مورد دوران بعد از جنگ سرد بر این باور است که جهان بعد از جنگ سرد هم، نه تنها خالی از مشکلات نبود، بلکه مشکلات آن اگر نه بیشتر لااقل در حد جنگ سرد بود. وی سه مثال در ذهن دارد:

فروپاشی شوروی و اینک روسیه که در حال حاضر جانشین اتحاد شوروی است واقعاً دارای چه قابلیت‌هایی بوده و برنامه آینده این کشور جدید چه می‌باشد؟ از طرف دیگر چین برای جهان مسئله جدیدی بود. زیرا چین خود را در جهان به‌عنوان دولتی قاطع و در حال رشد از نظر سیاسی نشان می‌داد. چین در حال پیدا کردن نقشی در سیاست بین‌الملل بود. مسئله چین حتی نگران‌کننده‌تر از روسیه بود.

دوم، جهان بعد از جنگ سرد، جهان خالی از سلاح‌های هسته‌ای نیست. در جهان بعد از جنگ سرد دیگر ساختن و به دست آوردن سلاح‌های هسته‌ای مختص ابر قدرت‌ها نمی‌باشد. در اثر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تعداد دولت‌های

مجهز به سلاح‌های هسته‌ای بیشتر شد. دولت‌ها دیگر فعالیت‌های هسته‌ای خود را به کشورهای خود محدود نمی‌کردند. اگر کشوری در صدد دسترسی به سلاح‌های هسته‌ای بود آنها از کمک به آن کشور دریغ نمی‌کردند.

آمریکای جنوبی، آرژانتین و برزیل در صدد پیدا کردن قابلیت دسترسی به سلاح‌های هسته‌ای بودند. همین‌طور در خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی دسترسی به سلاح‌های هسته‌ای فعال بود، و هیچ سازمانی وجود نداشت که از توسعه این فعالیت جلوگیری کند.

حتی سازمان ملل متحد هم از این کار عاجز بود. به هیچ‌عنوان نمی‌توان گفت جهان بعد از جنگ سرد جهانی امن‌تر بود.

سوم، سازمان‌ها و نهادهایی مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی نمی‌توانستند به خوبی فعالیت کنند، زیرا فعالیت آنها به علت منافع دولت‌ها عقیم شده بود.

بررسی کالوسورسی در کتاب سیاست جهانی از سال ۱۹۴۵ در خصوص جنگ سرد و نظام جهانی بعد از آن بسیار جامع و روشن است. وی با دیدی عمیق مسائل جنگ سرد و بعد از آن را تحلیل کرده و سلسله مراتب اتفاقات در دوران جنگ سرد و بعد از آن را به دقت مورد بررسی قرار داده است.

اما کالوسورسی می‌بایست چند قدم به عقب برمی‌گشت و به ریشه‌یابی جنگ سرد می‌پرداخت. در دوران جنگ جهانی دوم و بعد از آن، انگلستان





ترسی که انگلستان از هجوم کمونیزم به اروپای غربی در آمریکا ایجاد کرده بود، طرح دفاعی ناتو را پیاده کرد.

به دنبال اجرای طرح ناتو مسابقه تسلیحاتی بین بلوک شرق و غرب شروع شد. اگر طرح مارشال و ناتو وجود نداشت، هرگز مسابقه تسلیحاتی بین شرق و غرب به وجود نمی آمد. از این رو انگلستان به خاطر ایجاد ترس از کمونیزم در آمریکا، باعث و بانی طرح ناتو تلقی می شود. زیرا آمریکا صرفاً تحت تأثیر تحریکات انگلستان نسبت به کمونیزم قرار گرفت و در نتیجه ناتو تکامل یافت که نتیجه آن جنگ سرد و پیامدهای آن می باشد. آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم آن قدر که انگلستان وحشت کمونیزم را در بین سیاستمداران آمریکایی به وجود آورد، از کمونیزم واهمه و ترسی نداشت و به کمونیزم به دید تحقیر آمیزی نگریست. سیاست بین الملل آمریکا در بعد از جنگ دوم جهانی خام بود و تا حد زیادی تحت تأثیر وحشت کمونیزم قرار گرفت. بنابراین می توان گفت که انگلستان زیر بنای مسابقات تسلیحاتی بین شرق و غرب و جنگ سرد را ایجاد کرد، اما کالوسورسی در کتاب خود به این مسئله توجه نکرده است. البته باید خاطر نشان کرد که غالباً به این نکته توجه لازم مبذول نمی شود و کتاب «سیاست جهانی از سال ۱۹۴۵» نیز با چنین عمقی می بایست این موضوع را مدنظر قرار می داد. در عین حال که از چنین کتابی بحث در مورد ریشه یابی جنگ سرد نیز انتظار می رود.

دچار رکود اقتصادی بسیار عمیقی شد. وینستون چرچیل نخست وزیر انگلستان در زمان جنگ، سیاست انگلستان را به گونه ای طراحی کرد که بقای انگلستان به کمک های اقتصادی آمریکا وابسته باقی بماند. این روند در طول جنگ ادامه پیدا کرد. بعد از جنگ جهانی دوم وزیر خارجه دولت کارگری انگلستان، ارنست بوین، نیز مانند چرچیل معتقد بود که آمریکا کلید بهبود اقتصاد انگلستان است، در نتیجه سیاست انگلستان بعد از جنگ جهانی دوم مشخص شد: انگلستان در راستای اهداف اقتصادی خود روابط تنگاتنگی با آمریکا پیدا کند.

چرچیل نخست وزیر دولت ائتلافی انگلستان در زمان جنگ و نخست وزیر دولت محافظه کار انگلستان از سال ۱۹۵۱ به بعد، و ارنست بوین، وزیر امور خارجه دولت کارگری انگلستان بعد از جنگ جهانی دوم از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۵۱، هر دو بر این باور بودند که لازم است راهی اندیشیده شود که آمریکا به طور مستمر و مداوم کمک های اقتصادی خود را به انگلستان اعطا کند. انگلستان در درجه اول نیازهای اقتصادی و در درجه دوم نیازهای دفاعی داشت. چرچیل و بوین اقدام به ترساندن آمریکا از هجوم کمونیزم به اروپای غربی کردند تا آنجا که آمریکا مجبور به پیاده کردن طرح مارشال در اروپا شد، اکثر این کمک های اقتصادی روانه انگلستان شد. (طرح مارشال طرح بازسازی اروپای غربی یکی از طرح های آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم بود.) همچنین آمریکا بعد از طرح مارشال در نتیجه

